



II

403

Handwritten text on a white label, possibly a library call number or title, which is mostly illegible due to blurring.

ایحیة الکر تو در خلق و اضطراب و قلقه و الهاب بپوشان
و یکرا تا غریب عجیب نیست زیرا که حکما گویند عشق زمان
محکم تر از عشق مردان باشد یعنی زیرا که با کسی عشق افند
مانند نایب او غالب تر از مردان باشد و تفرع و تشیع او
جالب تر از حال مردان بود بنا بر آنکه عشق را رسم است که
در اول طایفه متمکن شود و آنطایفه کمال عقل و دین و دنیا و
انوار ایشان را در اضطراب و اضطراب افکند و اگر در بطانه
خفته واقع کرد و در این فتره نقصان عقل و دین منسوب به حال ایشان
هم شود و کار ایشان تا کجا رسد **قطعه** نخست در بیان تغافل خطی
خوشتر کسی که اندرین نمونه بود **چون** در امور می که فیصل مانند حال است
چگونه بود **چون** ای خجسته روز من از تعب روزهای تو همه بنال
و تفکر شب برسد و شب من از شب شبهای تو همه بنوع و کج
بیشد مع ذم می زبسم نباید که در خاطر تو این لایح شود و در باطن

شریف تو این واقع کرد که من درین کار با چه کاره ام و
بن امرنا خوش بکلیه و ندیدم ترا از مطلوب تو مانع می شوم
و نزد بر از محبوب تو زاجر میگردم بخت من بجه بدان مقصد
تو بقصد خود پیوندمی و نهست بجه بران مصروف است که تو را
خوبی حجتی گفت ای طوطی اگر مرا جدود و معا بدود و
توروشنیت و غور اعتقاد و اعتقاد تو میرسن اما اگر با این
این معنی بفرم که شود بهتر بود این دعوی بسو کند مستحکم کرد
بگو ترا باش طوطی طرار گفت بدم کبوتر ترا نشا طرا و بعد
خوش فخر و شجاعت باز و سخاوت خردش برقص طرا و بسج
بزار و استان و شب روی تویم و بگو شسته شسته خفاش و عظیم
سیر و غنا پیدا و در بزرگ عند لب شیدا و نغمات خوش
بیل و خرقه سیاه راز و بکلیات و لکنت حاصل که رضای
در رضای است و مصلحت من هم در مصلحت تو اگر درین

خلاف

حالت را مدخل بود و ماورین امر و دروغ را سماع باشد بحال
من چون حال آن حواص فرعی باید مجتهد رسید آنچه فرعی
بود طوطی گفت چنین گویند که در شهری از شهرهای هند ماجری
بود منصور نام با مال و منال و ثروت و غنیمت معده بدها به وقت
در تحمل به قمار شاق بودی و سفر بر خطر و ریا تجارت کرده شد
و نداشت و غایت جمال و نهایت کمال زاده وقت و عبادت
عهد که را بیخه بهری رسوم او را طلب از او خوشی و زبده را
عبادت از او خوشی مرو را **نصیح** با لایزال زن صالح گفت
و او می را **نصیح** و الا ترا از حفت خفیه نه لغو با لایزال من المنکوحه
المنکوحه **نصیح** زن خلیفه می باید به وقت صافی را **نصیح**
بیسوان یافت بر **نصیح** عورت صالحه کجا باشد چون
و که جمال صلاح او در عصر شایع بر آکنده شد و صحبت فلاح او و کمال
در شهرت **نصیح** در آن شهر جوانان بود از عفت و دور و دوری

فخویشه و چون صفت خود بد و نعمت مرغ خود بد او در گوش او رفت
بجز و شنیدن هو پس و حال آن حالچه در کوه ایشا و تینا
و حال آن غایبه و در دل و جای یافت زالی نماند و ولادت
در حال را بخواند و بر زن منصور فرستاد و گفت ای سلی رفت
و ای شیره تا زمانه بود ای تو بر جان عشق مرا از دست
و حقیقت شوق تو ^{بلا} نگاشته حال مرا در لوله آورده بر چند خواستم
به صبر بر این صبح از پای در آرام و برج با آرامی را بچینو آردم
رخنه کنم و کنگره به سکون را بغراوه سکون فرو و اندازم و بدو
اند به در شهر غمی حصار کبری کنم ملک بنشیند که کو تو ال بحران از
سلطان محبت و رطله سینه نامر و است از آنش بر خلق همه اش
اضطراب میریزد و از ترک فلقه همه ناک التها شبانه اش میرند
پس آن وار بکه و یوار ^{عصمت} خورار رخنه کنی و از زده در و ازده بود
سوی من آبی و دیده به نور مرا از حضور خود نوری می و سینه ^{بر}

مرا از شادمانی و سروری بخت زن منصور با ولایت آغاز کرد
ایمان را این چه کلمات نامتفنی است که نومی گوی و این چه ^{بخت} کلمات
نومی سویی و در هر سری سواد ای طاعت و با آن جای کرد و او را
با پند سپه انقباض هم موافقت و بر پروانه که سواد ای عبادت بر او
متمکن گشت او را با و سواد شیطانی هم موافقت **قطعه** نخست ^{مخبر}
بگویی فخور بگو اندر پروا رود و بر کز **بخت** این بخت بگو
در کلب رود و بر کز **بخت** ای موزن چه غایب است که در ^{بخت}
این جوان راه یافته است و این سواد ای باطل است که در ^{بخت}
آن بر نام جای گرفته است هیچ و انانی از ^{بخت} خرابات زفته
و ^{بخت} بنای از صومعه در کلب خسته آن جوان همچون
بر و حال من مظفر نشود و آن بر نامی مفسون ^{بخت} کلج
من منصور نگردد و بر کنگره ^{بخت} کند که انداخته است و بر ^{بخت}
دوبان که ^{بخت} **قطعه** ^{بخت} در اصل او ^{بخت} در آن ^{بخت} کیر و ^{بخت}

۱۵۲

طلب که بطلوب خود رسد و ده روز که باشد جو تو مجال طلب ۲
چون این جواب است آن جوان رسید از وصال و اتصال و مال و مال
و مشکوک شد و گفتن که وقت **بیت** عاشقی را مال با بد یا صبورگی
سفر مال اندک همه کمترین چیزند **بیت** ۲ جو آن گفت مال نرا
و صبر هم ممکن نمیشود و مرا هیچ بد از تدبیر سفر نیست بر خواهی
جانبی میافزاید بعد از چندگاه در صومعه رسید و در راهی بود که
دل از همه تعلقات دنیا بریده و تعلق در رخ و زید کند و چون آن جوان
چندگاه معاصی را میبشد را بهب را چندان خدمت کرد که از
شش ماه وقت او شد روزی با او آغاز کرد که من مروری ام و زود
و از خطام و نبوی خبری ندارم که ترا بدیم و عند خدمت تو بخوانم
اسمی از اسماء اعظم مرا در یاد است ترا خوانم اموقت روزی که
آن اسم را در میان آری نگار بخوبی بر آید و بهر همی شفیع آری
بیشتر بد این اسم اعظم او را بیاموخت جوان با نظر نار آن

در شهر

در شهر خود باز آمد و دید خوابه منصور هنوز در تجارت نشسته بود گفت
من این نام را شفیق سازم که صورت مرا مثل صدرا آن کند که وجهه
شبهه وجهه آن کرد و اندامها را با در خانه او روم و فاعده صلا
زن بشکنم و بد منت و موانت بر او قاور شودم جوان آنچنان کرد
و در خانه منصور رفت اهل بیت او چون آن خوابه فرعی را بر بیت
اصلا دیدند همه و نشستند همچون خوابه بود و شوای خانه گفت آن خوابه
و در آیه توبه شد و خیل و خدم تو کجا رفت که ترا نیک و کلام
هم خوابه فرعی گفت چند روز است که قطع الطریق بر من زدند و
انگشته مرا برده اند و خیل و خدم مرا اسیر کردند من بجله و کتوبه از
خلاصی بایستم زن گفت بر این منعه رفته هیچ هم نخورد و بر این منعه
انزود کن منو که معبر از همه امنوعه این حیات است مال چند خوابه ای گفت
قطعه کجاستی بهر مال رنجبه مشو چه بد کن تا ز سینه غم برود و بزند و کاس
خوابه می با بد مال آید و پست هم برود چون شب در آمد وقت خواب

۱۰۴

شد خواب فرعی زن پاک را و فرزندش نام پاک خود خواند و خواب
تا دهم عصمت او را بدوشت نامحفاظی ملوث کند و بگذرد غبار شهوات
مگر زنگه داند زن قاعده او را خلاف قاعده شوی خود و بدو هم
هم بر عکس رسوم زوجه خود یافت و در حال خود را از او بپوشد و خدا
زمان شش او را با خود گفت اگر چه این خواب همانست با این سخن
و لطف صحبت او شد و اگر این دیگریت پس این همانست تمام و
مشابهت کلی از کجا است مرا چند روز قاعده نماز حق را مراعت میباید
تا از برده لاریبی و صورت غیبی ظاهر گردد و چند روز هم برین حال و هم برین
مسئله بر آید تا گاه خواب منصور برسد زن را و بر سر نفس غلط نبود
و مردی هم بر شبیه او پهلوی زن او نشسته و بد او در سر و ریش ^{او را} آید
و این نیز در سر و ریش او افتاد و این میگفت تو در خانه من چه میکنی
او میگفت تو در سر ای بر چه می آیی همچنان گفت و گو کنان بر جا کم رفتند
چاکم نیز در دعوی ایشان در مانند آن زن کیفیت کار و خبر نامست

عروسی او برسد و ازین برود مرد نیز استیبار کند سخن بر که با
سخن زن موافق افتد زن زن او باشد همچنان که در بند صور حال
زن با صور حال منصور موافق افتد و خواهد فرخ را در معرض تعویذ
و شکر آوردند و با صد فحمت و رسوایی از آن شهر بیرون کردند
و خواهد منصور با زن صالحه خود در خانه خود رفت و با آن عسکر
گذرانید آری صلاحیت و پاکیزگی زن آن کس زبان نکرده است **طلوع**
آنچه بان زهی پاکیزگی زه شخص پاک و روانی در زندگانی خوش
همین پاکیزگی خوش کسی که بد پر پاکیزگی **ع** طوطی چون سخن اینجاری
با خسته آغاز کرد ای که با نوا آمدن در مصیبت تو بدل جان **مرد**
و داعی نسیم و با طلا هر دو باطن محروس و باعث نه بسیم بدان همگان
نسیم که بر زبان در اندام حال من در فحمت و رسوایی چون حال آن
خواهد فرخی خسته خون و بد که طوطی نسیم کرد و ایمان در میان **آورد**
خسته خوابت بدل فارغ جانب است او حال معشوق شوق **شور**

۱۰۵

روز بر آید و هر چه در عالم بکشد و در رفتن او در توقف افتاد
قطعه کجاست خوابت کار و دانه سه سوختی که زوز خود به کوس صبح
رفتند بشد مانع او دشمن عاشقانیست که خروس و استبان امیران
راول و خریدن فال نیک خلاص و ادون خایصر و مخلص و غم که
از ما و اخلاص ^{آوردند} استبان و رشب هر دو هم چون خبر دشمن
کلاه آفتاب و رشا و روان مغرب رفت و شاه سباسب با ماه
بر تخت مشرق بر آید حجت طلب رخصت بر طولی رفت و گفت ای
بغراط وقت و پسر اطرا زمان کجا کو بند عشق بمنزله باد است و عقل
جراغ و توان و انبست که چراغ را بر باد هم قوت باشد و در زمان ^{خود}
تمام عقل نیست و آن نیم هفتاد که در سن بود سلطان جابر عشق به
غارت کرد و دشمنه بد محابای شوق بناراج بر و نمیدانم که عالمین درین
عشم نهجایت به شود و کار من درین قدم به نهجایت بکار رسد و اگر
در دنیا هم خوفت و بسج ایمنی نیست چنانکه در آخرت هم ایمنی نخوا

بود و سپس وقت خوف شروع بداروزگار مرا حسد که در ^{شاه}
این اندوه ایمن گردانیده بود و نیدانم که بارندان وقت ختم
رسد یا **قطعه** خسته ایست ملک و کعبه **۳** هرگز ایمن بود **مهر**
خوف جان و جگر **۳** ایست در جهان نیکوتری است **۳** طوطی
گفت ای خسته فریب که خوف تو هم با من بدل خواهد شد
و غم تو **۳** با شادی عوض گردد و آفتاب مرا و تو که در **۳**
ما را و است از افق **۳** طلوع خواهد بود اما چون تو بچسب خود
رسد و بطلوب خود پیوندی **۳** شروطنی که درین **۳**
باید که همه بجا آردی و سپس دقیقه از وقایع مرمی مهمل **۳**
دور در نفس و ترک حقوق و در ادای او **۳** حفوظ **۳**
جان که بندی که سگ فال و خایص و مخلص **۳** حقوق
ملک **۳** که بسته بود **۳** بسته برسد آن جلوه بود **۳**
چنین گویند که وقتی در شهر **۳** شاه بی بود **۳** قدر **۳**

۱۵۴

۳

صدر شرفی احرام مرجع انتقام و او در سپهر داشت چون تخت
سلطنت آن پادشاه مجتهد مدیون بدل شد و هم پشت زمین
شکم زمین عوض گشت سکه شاهی و سر بر شاهنشاهی بر مهر رسید
او خواست بر او را که از سر خود و دفع کند بر او را که این است
معلوم شد خود او هم ترک کرد گفت و بطریق ممکن از آن شهر
بیرون آمد روزی در بیابان رسید و زنی دید که با زخم بر روی
میگرفت و بد نغمه سر زور قصه میگفت و شاهزاده گفته ای
درین بیان جای جنگ شیر و پلنگ است و بجای صوت ^{فوال}
گدازد فقال نو درین خرازه حرارت آفتاب است بگدام ^{جرات}
و بدت و لذت صوت بای کوبانی کشتی و درین بیان ^{کج}
و هفت بگدام رفت پس اندازی میکند در وقت گفت
این لحظه حال نیک و بدده ام متضمن معنی آنکه کوه بر قمی بر ^{است}
من خواهد افتاد و افرجت آن بای کوب میکنم و از بهجت آن

و عصمت و فلاج اکرم بر همه حال مرغوب است ما نباید که

تو در آن حال با دستانه روال شود که در عشق عصمت

بید و بیدار آن هلاک شد خسته بر سید انگیزه بود

ن گفت در صحف اسما و کتب اخبار جهان دیدم که

وقتی باز در کانه بود با مال و مثال به شمار و ثروت غنیمت

بسیار و او را دختر بود و محروم نام ناوره وقت در خواب ^{نورانه}

ایام از برای مناکحت و مصاهره و همه اصحاب و پیاز ^{و نیاز}

سید اشند و همه در باب کلاه کلاه می انداختند باز در کانه

یکی را رضی نمیشد و بک خوشند و می کشت و میگفت من

ازین افتاب را بجا می و هم و این ملک بسیار شاه سپارم رود

باز در کانه قطعه حسن جمال و کیفیت عصمت و کمال دختر مرود

بویست و بر صفحه مثبت کرده بدست جا و او را دستانه ^{سنان}

و گفت که این دختر را با دستانه شرف مناکحت خود ^{کنند}

و بگرم